

بن‌مایه‌های لذت‌گرایی در شاهنامه و تأثیرپذیری از افکار اپیکوریستی

عبدالله حسن‌زاده میرعلی*

لیلا شامانی**

چکیده

لذت‌گرایی نظریه‌ای است که در آن افراد بشر، بهبود زندگی خود را در لذت‌جویی می‌دانند و خوش‌باشی و اغتنام فرصت را پیشه خود می‌سازند. لذت‌گرایی و شادخواری در طول تاریخ، سابقه‌ای طولانی در بین مردم دارد. اپیکور - فیلسوف یونانی - مکتبی با افکار لذت‌گرایی به وجود آورد که با وجود مخالفت‌های فراوان به راه خود ادامه داد و طرفدارانی به‌دست آورد. اپیکوریست‌ها خدایان را انکار می‌کنند و معتقدند زندگی انسان، منحصر به همین دنیا است؛ پس انسان تا زمانی که در این دنیا باید شاد باشد. این افکار، در آثاری چون شاهنامه فردوسی هم مؤثر افتاده است. شاهان و پهلوانان ایرانی، در مجالس بزم خود غالباً از می و رامشگران استفاده می‌نمایند. اما این دو عنصر به تنهایی اسباب لذت آنها را فراهم نمی‌آورد، آنها به زن نیز توجهی خاص دارند و از شکار و چوگان‌بازی نیز برای تفریح و غم‌زدایی استفاده می‌کنند. شاهنامه فردوسی، سرشار است از شادی‌ها و لذت‌گرایی‌ها، و فلسفه اپیکور نیز شادی را

* عضو هیئت علمی دانشگاه سمنان. hasanzadeh.mirali@yahoo.com

** دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سمنان (نویسنده مسئول).

lshamani2007@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۲/۱۱ تاریخ پذیرش: ۱۳۸۹/۳/۲۹

توصیه می‌کند. اما اینکه اندیشه‌های شادباشی و لذت‌گرایی در شاهنامه، چقدر با فلسفه اپیکور تطابق دارد، خود بحث دیگری است. دنیای حماسی شاهنامه را نمی‌توان با دنیای اپیکور - فیلسوف سرخورده - یکی دانست و تمایزاتی در این میان، وجود دارد که در بخش شاهنامه و اپیکوریسم و نتیجه‌گیری نهایی بدان پرداخته شده است.

کلیدواژه‌ها: لذت‌گرایی، شادخواری، اپیکور، شاهنامه.

مقدمه

ادراک یونانیان از تغییر دائمی و تولد و مرگ، آنان را به فلسفه رهنمون ساخت. فلاسفه یونانی به این نتیجه رسیدند که علی‌رغم همه تغییرات، باید چیزی ثابت و پایدار وجود داشته باشد که این تغییرات، صورت‌های مختلف آن ماده باشد. *طالس* این ماده مواد را آب و *آناکسیمندر* آن را عنصر طبیعی نامتناهی و *آناکسیمنس* آن را آتش می‌دانست. بیشتر حکمای یونانی قبل از *سقراط*، درگیر همین مسئله بودند و به انسان، از نظرگاه شناسنده جهان، کمتر توجه می‌کردند.

تنها فیلسوفی که پیش از *سقراط* به انسان توجه کرد، *فیثاغورث* بود که نحله فیثاغورثی را به وجود آورد. دیگر فیلسوفان قبل از *سقراط* نیز هریک به نوعی می‌خواستند ماده مواد همه اشیا را پیدا کنند. تلاش‌های فراوانی برای پی بردن به ماده مواد صورت گرفته که عدم موفقیت در رسیدن به نتیجه نهایی، به شکست فلسفه منجر شد.

اما در ادامه *سوفسطاییان* روی کار آمدند که معرفت یقینی را محال می‌دانستند. پس از آنها، *سقراط*، اعمالی را که سعادت انسان را در پی دارد، مورد توجه قرار داد و پس از او، شاگردانش نظریات متفاوتی عرضه کردند.

افلاطون هم در حوزه اخلاق به خوشبختی انسان اعتقاد داشت. *ارسطو* نیز مانند آنها خوشبختی را هدف نهایی اعمال آدمی می‌داند. پس از آنها فلسفه به اخلاق روی آورد. این روند، همچنان ادامه می‌یابد تا اینکه در سال ۳۰۶ ق.م/پیکور مکتب خود را بنیان نهاد.

اپیکور

اپیکور فرزند *نه‌آکلس* و *کرسترات*، به روایتی در سال ۳۴۲ ق.م و به روایتی در سال

۳۴۱ ق.م در آتن یا ساموس به دنیا آمد. والدین او از دهقان زادگان بودند که به ساموس، مهاجرت کرده بودند. اپیکور نزد پامفیلوس تعلیمات افلاطونی را فرا گرفت و در سال ۳۲۳ ق.م به آتن رفت. در این تاریخ، گزنوکرات آکادمی ای را رهبری می کرد. اپیکور مدتی نزد او تلمذ نمود و اپیکور به نزد پدرش که در کولوفن مستقر شده بود، رهسپار گردید. مدتی هم در رودرس، دروس پراکسیفانس مشایی را تدریس می کرد و بعد از آن، در شهر تئوس برای مدتی شاگرد ناوزیفانس - یکی از پیروان دموکریت - شد.

در سال ۳۱۱ ق.م در متیلین در جزیره لسبوس مکتب خود را بنا نهاد که با دشمنی خاص و عام روبه رو شد. ضمناً در همین سال با هرمارک که بعداً از بزرگان مکتب او شد، آشنا گردید. در ۳۱۰ ق.م، از متیلین روانه لامپساک شد و در آنجا مکتب خود را بنیان نهاد. اپیکور به روایتی ۷۲ سال و به روایتی ۸۱ سال، عمر کرد و در پایان عمر از بیماری های موحشی، از جمله سنگ مثانه رنج می برد. تا اینکه دستور داد او را در حمام بگذارند و به او شراب بنوشانند و بعد جان سپرد.

اپیکور دارای تألیفات زیادی بوده است و بعضی، آثار او را تا حدود سیصد اثر نوشته اند ولی تمام آثارش از بین رفته و هم اکنون تنها آثار زیر از وی در دست است:

۱. نامه به هردوت در باب طبیعت. ۲. نامه به پیتوکلس (انتساب این اثر، مشکوک است).
۳. نامه به منه سه. ۴. مواظظ اساسی و اصولی که مستخرجاتی از آثار اوست و یکی از شاگردانش به رشته تحریر درآورده است. ۵. هشتاد و یک پند و اندرز که در سال ۱۸۸۸م کشف شد.

فلسفه اپیکور

اپیکور عمده ناراحتی ها و بدبختی های مردم روزگار خود را ناشی از ترس از خدایان و ترس از مرگ و دنیای بعد از مرگ می دانست و با استفاده از نظریه اتمی خویش، ثابت کرد که خدایان در آفرینش جهان و هدایت آن، نقشی ندارند و پس از مرگ نیز انسان ها را مؤاخذه نخواهند کرد. اپیکور معتقد بود زندگی انسان منحصر به همین دنیاست و پس از مرگ، عقوبتی در کار نخواهد بود. بنابراین، انسان تا زمانی که در دنیاست باید شاد زندگی کند.

اپیکور معتقد بود همه اشیا از عناصر بسیار ریزی به نام اتم تشکیل شده اند که بسیط و تجزیه ناپذیرند. این عناصر، حقایق ابدی هستند که نه از چیزی به وجود

آمده‌اند و نه مرگ و فنا بر آنان عارض خواهد گشت؛ برای اینکه اتم‌ها از چیز دیگری به وجود نیامده‌اند و لازمهٔ فناپذیری آنها، تجزیه شدن به عناصر کوچک‌تر است و چون اتم‌ها مرکب نیستند، تجزیه ناپذیرند. پس عنصر اولیّه همهٔ موجودات، اتم‌ها هستند، که در نهایت نیز به همان اتم‌ها تجزیه می‌شوند (برن، ۱۳۵۷: ۲۰).

اپیکور معتقد بود که جهان از اجسام و خلأ تشکیل شده است. حضور اجسام برای همهٔ بشر از طریق حواس، ثابت شده است و حضور خلأ نیز اصلی انکارنشده است. جهان ساختهٔ خدایان نیست. از حرکت اتم‌ها و انحراف آنها از خط مستقیم و ترکیب آنها با یکدیگر، موجودات به وجود آمده‌اند. اپیکور بر این باور بود که خدایان وجود دارند ولی برخلاف تصوّر مردم عادی، آنها در فضاهایی که دنیای ما را از دنیاهای بی‌شمار جدا می‌کند، سکنی^۱ گزیده‌اند و در کمال خوشبختی به زندگی خود ادامه می‌دهند و خود را برای پاداش دادن و کیفر بندگان به در دسر نمی‌اندازند. خدایان نه از اعمال ما به خشم می‌آیند و نه از ابراز لیاقت و شایستگی بر سر لطف می‌آیند (کرسون، ۱۳۶۳: ۷۰).

به نظر می‌رسد اپیکور، خیلی زیرکانه خدایان را انکار کرده است. خدایی که هیچ دخالتی در کار آفرینش نداشته و هیچ گونه نظارتی بر آفرینش و کار بشر ندارد و تنها در محلی نشسته و به کامرانی مشغول است، دیگر خدا نیست.

اپیکور معتقد بود مردم از مرگ می‌هراسند؛ زیرا معتقدند پس از مرگ و رفتن از این جهان، به کیفر گناهان خود خواهند رسید. اپیکور در ابتدا با بیان این مسئله که خدایان به زندگی آرام و سعادت‌مندانهٔ خود مشغولند و کاری به اعمال بندگان ندارند، به مردم ثابت کرد که پس از مرگ، عقوبتی در کار نیست و اعمال بندگان برای خدایان هیچ‌گونه اهمیتی ندارد که بخواهند آنها را به عقوبت برسانند «مرگ برای ما چیز مهمی نیست؛ زیرا آنچه متلاشی گشت، دیگر حس نخواهد داشت و آنچه بی‌حس باشد، برای ما، در حکم هیچ می‌باشد» (کرسون، ۱۳۶۳: ۵۷).

به اعتقاد اپیکور، آنچه اهمّیت دارد، درازی عمر نیست، بلکه شیرینی و لذّت زندگی است که دارای اهمّیت است و انسان باید چند صباحی که زنده است، از زندگی لذّت ببرد. اپیکور معتقد است علاوه بر ترس از خدا و وحشت از مرگ، وحشت دیگری نیز برای مردم وجود دارد و آن تقدیر حاکم بر جهان است.

اپیکور لذّت را دو نوع می‌دانست: لذّت در حرکت و لذّت در سکون. لذّت در

حرکت، همان لذت عرف است، مثل خوردن یک غذای گوارا، و لذت در سکون، نبودن درد و غم است. لذت عالی، لذت در سکون است. اما لذت در حرکت، این مزیت را دارد که بر تنوع و گوناگونی لذت‌ها می‌افزاید. پس، خیر کامل، عبارت است از رنج نبردن از لحاظ جسمی و نداشتن هیچ‌گونه ناراحتی روحی (همان: ۵۵).

بنابراین طبق نظر اپیکور، می‌توانیم امیال را به چند دسته تقسیم کنیم:

۱. امیالی که بیهوده و پوچند یا به عبارتی، نه طبیعی و نه ضروری‌اند؛ مثل جاه‌طلبی زیاد.
۲. امیالی که طبیعی‌اند، خود به دو دسته ضروری و غیرضروری تقسیم می‌شوند. امیال طبیعی ضروری، امیالی هستند که اگر برآورده نشوند، تولید ناراحتی و رنج می‌کنند؛ مثل نوشیدن برای رفع تشنگی. اما امیال طبیعی غیر ضروری، امیالی هستند که اگر برآورده نشوند، تولید درد و ناراحتی نمی‌کنند، اما برآوردن آنها موجب لذت است؛ مثل رفع نیازهای جنسی یا خوردن غذاهای لذیذ.

از نظر اپیکور هیچ لذتی فی‌نفسه شر نیست و فقط باید از لذاتی که کسالت‌های شدید تولید می‌کنند، اجتناب کرد.

نکته دیگری که باید در باب آن بحث کرد، دم‌غنیمتی بودن اپیکور است. البته شکی نیست که اپیکور با انکار زندگی پس از مرگ، حیات آدمی را مختص به این دنیا می‌داند و معتقد است انسان تا زمانی که زنده است باید از زندگی لذت ببرد. اما اینکه اپیکور اصلاً به فردا نمی‌اندیشد و معتقد است که فقط باید به زمان حال فکر کرد، چنین چیزی صحّت ندارد؛ چرا که اپیکور معتقد است باید نوعی فرزاندگی و تعقل، امیال ما را کنترل کند و چه بسا باید از لذت‌هایی که دردهایی در پی دارند، اجتناب کرد. به اعتقاد اپیکور، مشخص نیست که آینده از آن ما باشد یا نه، پس باید به خاطر داشت که آینده، نه از ما و نه یکسره بیگانه از ماست. به گونه‌ای که آن را نباید به طور حتم منتظر باشیم و نه به طوری از آن نومید باشیم که گویی هرگز در نخواهد رسید (برن، ۱۳۵۷: ۱۱۵).

شادخواری و لذت‌گرایی در شاهنامه

شاهنامه فردوسی با داستان کیومرث آغاز می‌شود. در زمان کیومرث اثری از شادباشی و لذت‌گرایی وجود ندارد، هر چند به نظر می‌رسد قبل از اینکه سیامک به

دست خروزان دیو کشته شود، زندگی آرامی وجود داشته است. اما با کشته شدن سیامک، جهان بر کیومرث تیره و تار می‌شود و او به سوگ می‌نشیند:

چو آگه شد از مرگِ فرزند، شاه ز تیمار، گیتی بر او شد سیاه
فرو آمد از تخت، ویله‌کنان زنان بر سر و موی رخ را کنان

(فردوسی، ۱۳۷۵: ۸/۱)

شادباشی و باده‌نوشی در شاهنامه، از زمان هوشنگ آغاز می‌شود. هر چند که در ادبیات ما، جمشید را به عنوان کاشف شراب می‌شناسند و در اوستا نیز اولین کسی که عصارهٔ هوم را می‌فشارد، یمه - پدر جمشید - است که /هورا/ مزد/ به پادشاه این کار، جمشید را به او می‌بخشد. اما در شاهنامه، هوشنگ قبل از جمشید آتش را کشف می‌کند و جشن سده را بنیان می‌گذارد و به باده‌نوشی می‌پردازد. بدین نحو که روزی هوشنگ با گروهی به کوهی رفته، ماری مشاهده می‌کند و به قصد کشتن مار، سنگی به سوی آن پرتاب می‌نماید که مار فرار می‌کند و با برخورد سنگ به سنگی دیگر، آتش می‌جهد و هوشنگ آن را فروغی ایزدی می‌داند و آن را امری میمون تلقی می‌کند و به میمنت آن، جشن سده را بنیان می‌گذارد و به باده‌گساری می‌پردازد.

شب آمد برافروخت آتش چون کوه همان شاه بر گرد او با گروه
یکی جشن گرفت آن شب باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد

(همان: ۱۱/۱)

در شاهنامه تا قبل از جمشید، بیشتر سعی و تلاش‌ها برای برآوردن نیازهای اولیه است، اما در زمان جمشید، کاخ‌های بلند ساخته می‌شود و جواهرات و مواد خوشبوکننده نیز وارد زندگی می‌گردد.

برخلاف آریایی‌ها، بومیان ایران، متمدن بودند و حتی در زمینهٔ خط و هندسه نیز پیشرفت‌هایی کرده بودند، تا جایی که به تهمورث سی خط می‌آموزند و در ساختن کاخ‌های جمشید نیز از هندسه استفاده می‌کنند.

مهرداد بهار معتقد است که مردم آسیای میانه، پیش از حضور آریایی‌ها در این ناحیه، از تمدن درخشانی برخوردار بودند و اقوام آریایی که متکی بر زندگی شبنانی بودند، نخستین تأثیر بزرگ را از این اقوام زراعت‌پیشهٔ متمدن پذیرفتند (بهار،

۱۳۷۳: ۱۳)

ضحاک نیز که در شاهنامه فردوسی، فردی اهریمنی است، ابلیس او را با همین لذایذ می‌فریبد که به نظر می‌رسد، تنها جای شاهنامه است که لذایذ، اهریمنی تلقی شده است:

چنین گفت ابلیس نیرنگ‌ساز که شادان زی ای شاه گردن‌فراز

(فردوسی، ۱۳۷۵: ۱/۴۷)

زن نیز به عنوان وسیله‌ای برای لذت‌جویی از عهد ضحاک، وارد شاهنامه می‌شود و ضحاک دختران جمشید، *ارنواز* و *شهرناز* را تصاحب می‌کند:

دو پاکیزه از خانه جمشید برون آوریدند لرزان چو بید
که جمشید را هر دو دختر بُدند سر بانوان را چو افسر بُدند
ز پوشیده‌رویان یکی شهرناز دگر پاک‌دامن به نام ارنواز
به ایوان ضحاک بردندشان بران ازدهافش سپردندشان

(همان: ۱/۵۱)

لذت‌گرایی و شادخواری در سرتاسر شاهنامه، ادامه پیدا می‌کند و هیچ پهلوان یا شاهی را در شاهنامه نمی‌توان یافت که به این مسائل بی‌توجه باشد. در اینجا به چند نمونه دیگر، اشاره خواهد شد:

فریدون پس از نشستن بر تخت ضحاک و کلاه کیانی بر سر نهادن، در اولین گام به سراغ شبستان ضحاک می‌رود و آنها را به شستن سر و نظافت وا می‌دارد. این در حالی است که خطر حمله ضحاک وجود دارد.

زال هنگامی که برای تفریح و گردش به سوی هند و کابل می‌رود، هر جا موقعیتی مناسب می‌یابد، بساط رامش می‌گسترده.

منوچهر نیز هنگامی که *سام* از نبرد باز می‌گردد و به قصد سر و سامان دادن به کار ازدواج *زال* و *رودابه* می‌خواهد به زابل برود، از *سام* می‌خواهد که به دربار او برود و پس از ورود *سام* به دربار، و دادن پاره‌ای توضیحات در مورد پیروزی‌هایش، بساط *بزم* می‌گسترده:

چو روز از شب آمد به کوشش ستوه ستوهی گرفته فرو شد به کوه
می و مجلس آراست و شد شادمان جهان پاک دید از بد و بد گمان

(همان: ۱/۱۹۷)

یا هنگامی که زال برای گرفتن موافقت منوچهر برای ازدواجش با رودابه نامه‌ای به سوی منوچهر می‌برد، باز هم مجلس عیش و نوش ترتیب داده می‌شود. یا هنگامی که زال به سؤالات معماگونه بخردان، در دربار منوچهر پاسخ می‌دهد، منوچهر شاد می‌شود و بساط شادخواری می‌گسترده. ذکر همه موارد شادخواری و لذت‌گرایی، موجب اطالۀ کلام و تکراری ملالت‌بار خواهد شد.

اقسام لذایذ در شاهنامه

شاهان و پهلوانان ایرانی در مجالس بزم خود، غالباً از می و رامشگران استفاده می‌کنند. اما این دو عنصر به تنهایی اسباب لذت آنها را فراهم نمی‌آورد، بلکه آنها به زن نیز توجه خاصی دارند و از شکار و چوگان نیز جهت تفریح و غم‌زدایی استفاده می‌کنند.

الف: شراب

می، جزء لاینفک بزم‌های ایرانی است و هر جا بزمی باشد، می نیز هست. می‌گساری و آیین مربوط به آن، به بچه‌ها آموزش داده می‌شده است.

چرا آب بر جام می بگنی	که تیزی نیید کهن بشکنی
پشوتن چنین گفت با میگسار	که بی آب جامی می افکن بیار
می آورد و رامشگران را بخواند	ز رستم همی در شگفتی بماند

(همان: ۶ / ۲۶۶)

از «می» به عنوان یک دارو نیز استفاده می‌شده است ولی غالباً به عنوان وسیله‌ای نشاط‌آور در بزم‌ها به کار می‌رفته است. گاهی نیز از آن، برای زدودن غم استفاده می‌کرده‌اند. البته اگر گاهی پهلوانان به بزم توجه بیشتری نشان می‌دهند و در کار رزم، سهل‌انگاری می‌کنند، ناشی از اعتماد به نفس ایشان و تحقیر دشمن است به این معنی که برای آنها ارزشی قائل نیستند؛ مثلاً هنگامی که کاووس، گیور را به نزد رستم می‌فرستد تا او را برای نبرد با سهراب فراخواند، رستم، سه روز به بزم می‌نشیند و بعد به نزد کاووس می‌آید، که ظاهراً از طرفی حملة سهراب را مسئله‌ای مهم به حساب نمی‌آورد و از طرف دیگر به نظر می‌رسد از کاووس دل خوشی ندارد و می‌خواهد با تمرّد از

دستورش، او را خوار کند و در جواب گیو که می‌گوید کاووس دارای اخلاق تندی است، می‌گوید: در جهان کسی یارای شوریدن بر او را ندارد (همان: ۱۹۷/۲ - ۱۹۸).

ب: لذایذ جنسی

پهلوانان و شاهان ایران، به زنان نیز توجهی خاص دارند و سعی می‌کنند تا جایی که ممکن است، کام دل از آنان بگیرند. همان‌طور که گفته شد، فریدون پس از تصرف کاخ ضحاک، به شبستان او دست می‌یازد و در همان آغاز کار، از شهرناز و ارنواز کامروا می‌شود.

گر این نامور هست مهمان تو چه کارستش اندر شبستان تو
که با دختران جهاندار جم نشیند زند رای بر بیش و کم

(همان: ۱/ ۷۳)

زال نیز هنگامی که عاشق رودابه می‌شود، یک شب دست به خطر بزرگی می‌زند و با هماهنگی رودابه به کاخ مهرباب می‌رود و کام دل از رودابه می‌ستاند:

همی بود بوس و کنار و نیند مگر شیر کو گور را نشکرید
همی مهرشان هر زمان بیش بود خرد دور بود آرزو بیش بود

(همان: ۱/ ۱۷۳ - ۱۷۴)

رستم نیز شی‌ی که در سمنگان است ته‌مینیه را که به بالین او آمده است به حضور می‌پذیرد. کاووس نیز به زنان توجهی خاص دارد، که عشق او به سودابه و خیانت شاه اماوران باعث زندانی و حبس شدن کاووس و پهلوانان ایران می‌گردد.

ج: موسیقی

موسیقی نیز غالباً در بزم‌های ایرانیان حضور دارد و ایشان از آن به عنوان وسیله‌ای برای شادباشی بهره می‌گیرند. تأثیر موسیقی بر پهلوانان و شاهان آن‌قدر زیاد است که نوای بربط و سرودخوانی رامشگری مازندرانی، کاووس را به حمله به مازندران برمی‌انگیزد. (همان: ۷۷/۲ - ۸۱).

بعضی از پهلوانان نیز نواختن ساز را می‌دانند و خود سرود می‌خوانند. چنان‌که رستم، در خوان چهارم، طنبور زن جادو را برمی‌دارد و به نوازندگی و سرودخوانی مشغول می‌شود.

د: نخجیر

نخجیر نیز یکی دیگر از تفریحات پهلوانان ایران است که غالباً در نزدیکی مرز توران صورت می‌گیرد که گاهی نیز با تورانیان درگیر می‌شوند؛ مثلاً یک روز با پیشنهاد گیو برای شکار به مرز توران می‌روند که سپاه/افراسیاب به آنان حمله می‌کند ولی با دلاوری پهلوانان ایران، به ویژه رستم، سپاه/افراسیاب شکست می‌خورد، یا در داستان رستم و سهراب می‌خوانیم که رستم، روزی برای زدودن غمی که بر دل او عارض شده است، به سوی مرز ترکان به شکار می‌رود و آن وقایع برای او پیش می‌آید.

آرزوی زندگی شاد

پهلوانان و شاهان، در شاهنامه نه تنها زندگی شاد و پرلذتی دارند، بلکه غالباً در آرزوها و دعاها نیز برای همدیگر زندگی‌ای شاد آرزو می‌کنند، نه فقط یک زندگی طولانی. علاوه بر شکایت پهلوانان و شاهان از بی‌اعتباری دنیا، فردوسی نیز پس از زوال حکومت‌ها و مرگ قهرمانان، شکوه سر می‌دهد و گذرا و بی‌اعتبار بودن کار جهان را هشدار می‌دهد؛ برای نمونه، پس از اینکه روزگار کیومرث به پایان می‌رسد، فردوسی به صحنه می‌آید و تلنگری به ذهن خواننده می‌زند که:

جهان سر به سر چون فسانه‌ست و بس نماند بد و نیک بر هیچ کس

(همان: ۱/ ۳۲)

گاهی در سخنان پهلوانان نیز این اندیشه را مشاهده می‌کنیم که در قبال بی‌اعتباری دنیا، شادباشی و غم نخوردن را توصیه می‌کنند. در داستان سیاوش آنجا که سیاوش در خطاب به پیران از بی‌اعتباری دنیا می‌نالند و فرجام بد خویش را پیش‌بینی می‌کنند، می‌گویند:

بیا تا به شادی خوریم و دهیم چو گاه گذشتن بود بگذریم

(همان: ۳/ ۱۰۹)

اپیکوریسم و شاهنامه

شاهنامه فردوسی، سرشار است از شادی‌ها و لذت‌گرایی‌ها و فلسفه اپیکور نیز شادی را توصیه می‌کند. اما اینکه اندیشه شادباشی و لذت‌گرایی در شاهنامه، چقدر با فلسفه اپیکور تطابق دارد، خود بحث دیگری است. اپیکور برای کاستن و زدودن غم و

اضطراب مردم که ناشی از ترس از خدایان، ترس از مرگ و ترس از تقدیر بود، به کاری اساسی دست زد و در ابتدا با استفاده از نظریه اتمی خویش، دخالت خدایان را در امر آفرینش و هدایت آن، انکار کرد و به مردم ثابت کرد که زندگی انسان منحصر به حیات این جهانی است و پس از مرگ نیز دنیای دیگری وجود ندارد و با استفاده از انحراف اتم‌ها از مسیر مستقیم، ثابت کرد که انسان‌ها دارای اختیارند.

اما در شاهنامه فردوسی، به هیچ وجه، وجود خداوند و دنیای پس از مرگ، انکار نمی‌شود و تقدیر و سرنوشت نیز امری دخیل در زندگی انسان است که گاهی تمام محاسبات بشری را به هم می‌زند. اعتقاد به خدا در جای جای شاهنامه وجود دارد. اعتقاد به سرای دیگر نیز در سرتاسر شاهنامه دیده می‌شود. تقدیرگرایی و اعتقاد به قضا و قدر هم در تمام شاهنامه وجود دارد.

یکی دیگر از اندیشه‌های اپیکور، اعتقاد او به این مسئله است که زندگی انسان، فقط محدود به این دنیا است، و به همین دلیل، انسان باید شادباشی را پیشه خود سازد. چنین اندیشه‌ای با اندکی تفاوت در شاهنامه فردوسی نیز، چه در گفتار پهلوانان و شاهان و چه در نضایح خود فردوسی مشهود است. اپیکور، ابتدا تقدیر و سرنوشت، سپس خدا و دنیای پس از مرگ را انکار می‌کند و آنگاه که ترس و نگرانی بشر را از این امور زایل می‌سازد، از انسان می‌خواهد تا شاد زندگی کند.

اما شاهان و پهلوانان و یا حتی خود فردوسی، هنگامی که در برابر مرگ و زوال و غداری‌های روزگار قرار می‌گیرند و به عجز خود پی می‌برند، فریاد شادی سر می‌دهند و در واقع، نگرانی آنها از تقدیر و سرنوشت است که موجب می‌شود فریاد شادباشی سردهند و از انسان بخواهند که غم و غصه را کنار بگذارد.

مسئله دیگر، شادخواری‌ها و لذت‌گرایی‌های پهلوانان و شاهان شاهنامه و یا عدم مطابقت این اندیشه‌ها با تفکرات اپیکور است. اگر لذت‌گرایی و شادباشی اپیکور را لذت‌گرایی ساکن در نظر بگیریم، که مقصود از آن، فقدان درد جسم و روحی است، شادخواری و لذت‌گرایی پهلوانان شاهنامه، لذت‌گرایی متحرک است و با اندیشه اپیکور همخوانی ندارد. ولی اگر اپیکور را یک لذت‌گرای معتدل در نظر بگیریم که معقولانه از لذایذ، بهره‌مند گشته است، می‌توانیم بگوییم که لذت‌گرایی پهلوانان و شاهان، تا جایی که مثل عشق سودابه به سیاوش به افراط و هرزگی نکشد، با اندیشه‌های اپیکور، همخوان است.

یکی از اندیشه‌های اپیکور، این بود که برخی لذت‌ها را به خاطر نتایج بد و دردناک آن، باید رها کرد و برخی رنج‌ها را به خاطر شادی‌هایی که در پی خواهند داشت، باید تحمل کرد. این نوع اندیشه و تفکر را در رفتار سیاوش مشاهده می‌کنیم. سیاوش از سودابه که خود را به او تقدیم می‌کند، روی می‌گرداند که همین عمل او، دشواری‌های زیادی برای وی به همراه می‌آورد، و یا هنگامی که کاووس از او می‌خواهد قرارداد صلحش را با تورانیان نقض کند، حاضر می‌شود از آینده درخشان خود چشم‌پوشی کند و برای جلوگیری از نقض عهد و جنگ و خونریزی به تورانیان پناه برد. اما سیاوش هم به کلی از دنیا روی گردان نیست و در بزم‌ها شرکت می‌جوید و به زنان نیز توجه دارد و فرنگیس و جریره را به نکاح خود درمی‌آورد. البته باید به این نکته نیز توجه کنیم که دنیای شاهنامه، دنیای قهرمانان یک ملت است، و به هیچ وجه نمی‌تواند با دنیای اپیکور که یک فیلسوف سرخورده است و دوری جستن از زندگی سیاسی و اجتماعی را توصیه می‌کند یکی باشد.

دنیای شاهنامه دنیای قهرمانان است که پیروزی آنها، پیروزی یک ملت و شادی آنها، شادی یک ملت است و اگر آنها نیز به طور کامل، اپیکورانه زندگی می‌کردند، قطعاً وضع ایران بدتر از این می‌شد.

اگرچه شاهنامه، سرشار از شادی و لذت است و بعضی از این تفریحات جزء لاینفک زندگی شاهان و... است و پیدا کردن سرچشمه و منبع این اندیشه‌ها بسیار دشوار است و شاید ناممکن، اما باید دانست، این اندیشه‌ها مختص شاهنامه فردوسی نیست و در منظومه‌های حماسی دیگر نیز این گونه اندیشه‌ها وجود دارد.

اندیشه‌های شادباشی، در منابع شاهنامه وجود داشته است و فردوسی آن را خود به متن الحاق نکرده است، و با توجه به اینکه این گونه اندیشه‌ها در خداینامه‌ها و شاهنامه‌های منثور و دیگر حماسه‌های ایرانی دیده می‌شود، نتیجه می‌گیریم که این نوع اندیشه و سبک زندگی، متأثر از فرهنگ ایران قبل از اسلام و جزء لاینفک زندگی پهلوانان و شاهان ایرانی بوده است.

نتیجه‌گیری

اپیکور فرزند نه‌اکلس و کرسترات، مکتبی بنا نهاد که در زمانه خود، مخالفت‌های بسیاری را به همراه داشت. اپیکور، عمده بدبختی‌های مردم روزگار خود را ناشی از

ترس از خدایان و ترس از مرگ و دنیای بعد از مرگ می‌دانست و با استفاده از نظریه اتمی خویش، ثابت کرد که خدایان در آفرینش جهان و هدایت آن، نقشی ندارند و پس از مرگ نیز انسان‌ها را مؤاخذه نخواهند کرد. اپیکور معتقد بود، زندگی انسان، منحصر به همین دنیاست و پس از مرگ، عقوبتی در کار نخواهد بود. بنابراین، انسان تا زمانی که در دنیاست باید شاد زندگی کند. نکته دیگر اینکه اپیکور، دم‌غنیمتی است، اما این‌طور نیست که فقط به زمان حال بیندیشد و آینده را رها کند. او معتقد است که مشخص نیست آینده از آن ماست یا نه؟! پس باید درست زندگی کرد و لذت برد. اما هدف از مطرح کردن اپیکور و عقاید او، بررسی شادخواری در شاهنامه فردوسی است. لذا در شاهنامه: شرابخواری، لذا یذ جنسی، موسیقی، نخجیر و... هستند، اما شادی و لذت در شاهنامه، با آنچه مدنظر اپیکور و طرفداران اوست متفاوت است. به عنوان مثال، اپیکور دنیای پس از مرگ را رد می‌کند، اما اعتقاد به سرای دیگر در شاهنامه موج می‌زند. شاهان و پهلوانان شاهنامه هنگامی که به عجز خود در برابر روزگار پی می‌برند، فریاد شادی سر می‌دهند، اما اپیکور، تقدیر، خدا و دنیای پس از مرگ را انکار می‌کند و آنگاه از انسان می‌خواهد که شاد باشد. لذت‌گرایی در شاهنامه، متحرک است، اما شادباشی اپیکور، ساکن است. در هر حال، باید دانست دنیای شاهنامه، با دنیای اپیکور یکی نیست، اما مشابهت‌هایی هم در این میان وجود دارد که جلب توجه می‌کند.

منابع

- برن، ژان ۱۳۵۷. *فلسفه اپیکور*، ترجمه سید ابوالقاسم پورحسینی، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی. بهار، مهرداد ۱۳۷۳. *جستاری در فرهنگ ایران*، تهران: انتشارات فکر روز.
- دهخدا، علی‌اکبر ۱۳۷۷. *لغت‌نامه*، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
- فردوسی، ابوالقاسم ۱۳۷۵. *شاهنامه*، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ سوم، تهران: نشر قطره.
- کرسون، آندره ۱۳۶۳. *اپیکور*، ترجمه کاظم عمادی، تهران: صفی‌علیشاه.
- _____ ۱۳۶۲. *فلاسفه بزرگ*، ترجمه کاظم عمادی، تهران: صفی‌علیشاه.
- مرتضوی، منوچهر ۱۳۶۹. *فردوسی و شاهنامه*، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- مصاحب، غلامحسین ۱۳۸۳. *دایرة المعارف فارسی*، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی.

برای اطلاع بیشتر ر.ک:

دهباشی، علی ۱۳۷۰. *فردوسی و شاهنامه*، تهران: نشر مدبّر.

- شیشکین، آ. ۱۳۵۶. علم/اخلاق اپیکور، لوکرس و اسپینوزا، ترجمه محمدتقی برومند، تهران: شبگیر.
- صفا، ذبیح‌الله ۱۳۷۹. حماسه‌سرایی در ایران، چاپ ششم، تهران: امیرکبیر.
- کرونی، هادی ۱۳۸۵. بررسی اندیشه‌های اپیکوریستی در سده‌های آغازین ادبیات فارسی...، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، به راهنمایی حسن حیدری، اراک.
- ماسه، هانری ۱۳۷۵. فردوسی و حماسه ملی، ترجمه مهدی روشن‌ضمیر، تبریز: دانشگاه تبریز.
- نادرزاد، بزرگ ۱۳۳۹. «فلسفه ابی‌قور»، مجله یغما، سال ۱۳، شماره ۷، صص ۳۵۴-۳۶۰.
- نلدکه، تئودر ۱۳۶۹. حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، چاپ چهارم، تهران: نشر سپهر.
- یوسفی، غلامحسین ۱۳۷۰. چشمه روشن، چاپ سوم، تهران: علمی.